

## فصل دوم

xxxx

منظومه خسرو و شیرین نظامی یکی از زیباترین منظومه‌های عشقانه در ادبیات فارسی است.  
 این منظومه در بیان احساسات عالی و حقیقی  
 انسانی عشق‌های اشمن فد اکانهای بزرگ و بالاخره لشکهای هجران و خنده‌های  
 وصل نار و بود ظریف و زیبای این داستان شورانگیز را تشکیل می‌دهد. اگر ما خصمه را  
 بدوران زندگی انسان تشبیه کنیم = خسرو و شیرین = سدید دم جوانی است.  
 زیرا سراسر این داستان قدری مهیج و پر جوش و درخشان است که کوهی هر کس که آن  
 می‌رشد و هر بهتش موسیقی جان پرور می‌نوازد. کیمت که شرح عشق و بهقراری شیرین  
 زیبا و قصه آرمانهای نهفته و فد اکانهای جوانمردانه فرهاد را بخواند و شیفته این  
 دلدادگان حساس و پاک دل گردد. نظامی با خسرو و شیرین خود بخواننده درس  
 فد اکاری و عشق بزرگی می‌آموزد.

بطوریکه بر همه معلوم است افاق همسر با وفای او در سال ۱۱۸۰ با مرگ ناپهنگام  
 خود قلب حساس شاعر را د اغدار ساخت. نظامی نیز برای تملی خاطر خویش تصمیم  
 گرفت داستانی نوشته عشق ابدی همسر خود را در آن ترسیم نماید. بنابراین با تکیه بر  
 منظومه = خسرو و شیرین = آرامگاه مجلل خاطرات افاق را برپا ساخت.

مظنور اصلی نظامی از تنظیم این داستان چنانکه گفته شد عشق است. عشق بانسان  
 عشق فد اکاری در راه دیگران و بالاخره عشق بحیات و هستی. شاعر در مقدمه منظومه  
 می‌گوید عشق اساس آفرینش و زیبای زندگی است انسان بی عشق اگر صد جان داشته باشد

باز بود است .

چو من بی عشق خود را جان ندادم      دل به فرو ختم جانم خریدم  
 گویمستم به عشق این دستان را      صلابی عشق در دادم جهانرا (۱)

منشون مخمصر و استغان بد بنقرار است :-

خسرو بر رویتر در زمان ولیمهدی خود شیخ زیبایی شهورین ولیمهدی و برادر زیاد  
 همین بانو حاکم بر دغ را از شاهپور شنیده . وی را بخواسنگاری شهورین به اندر پادشاهی  
 میفرستد . شاهپور همتیوند نیز عکس خسرو را کعبه و در شکلرگاه شهورین بد رشتی میاویتر  
 شهورین عاشق زیبایی خسرو شده با کنگه شاهپور اسب خود شهیدتر را بر او افشده به مد این  
 وزارت میکند . آنجا نیز در قصر کنگه بر فراز کوه بیستون برای خود میسازد زندگی مینماید .  
 پیش از اینکه شهورین بد این برسد در ریاهان هویز از خسرو سعادت کرد و  
 پادشاه در صد و توییح ولیمهدی بر میاید ولی خسرو بد دستور بزرگ امید به اندر پادشاهی  
 پناهده و میجوید .

خسرو از مهربانی بانو خواهرش میکند شهورین را به اندر پادشاهی بفرستد . در این وقت  
 هویز وفات یافته خسرو بطرف مد این رهسپار میگردد . بهرام چون به کنگه در ریاهان  
 سلطنت ایران میرسد و خسرو اجبارا باز پادشاهی پناهده شده برای نخستین بار  
 شهورین را می بیند . شهورین خسرو را وادار میکند تا ج و تخت غضب شده خود را  
 بدست آورد . خسرو از قصر روم کنگه خواست . قیصر نیز پناهده هزار قشون و دختر زیبای  
 خود مهربان را بوی میدهد . خسرو بر بهرام چون به غالب آمد و سلطنت میرسد . در این وقت

مهرین بانو نیز وفات یافته شیرین بجای او بنخت می نشیند . عشق خسرو شیرین را  
 وادار میکند که از سلطنت دست کشیده و بازار هسپار با تخت ساسانیان شود .  
 نه مهم اجازه میدهد شیرین بکاخ خسرو آید و نه شیرین حاضر میشود بدون عقد  
 رسی بنزد شاه رود .

شیرین میخواهد بقصر کوهستانی خود جوشی برای شیر بسازد و فرهاد که دلداد  
 اوست این کار را انجام میدهد . قصه عشق فرهاد زبانزد مردم شده و بکوش خسرو  
 میرسد .

بین خسرو و فرهاد مناظره ای صورت میگیرد که میتوان اثرا یکی از زیباترین  
 قطعات ادبی محسوب داشت . پرشها کوتاه ، پاسخ ها نیز شاعرانه و قطعی و مقول  
 برهمنور بر تلخ مانند شمشیر در جنگ تن به تن کاری و بر است . این مناظره پر شور  
 عاشقانه در قلعه داستان خسرو شیرین قرار گرفته است . وقتی خسرو از پاسخهای فرهاد  
 عاجز شده و موفق نمیشود عشق اشمن او را با زر و زور نابود کند بوی قول میدهد اگر  
 کوه بیستون را زیر زور سازد بوصول شیرین خواهد رسید . خسرو کوه کندن را امر محال  
 میداند ولی فرهاد این امر محال را از جان و دل پذیرفته در عرض یکماه نقش شیرین زیبا  
 و شهید بزوی را بر قلب سنگها مجسم میسازد . خسرو از قهرمانی رقیب همتمند خود هراسان  
 شده با خرد روغن مرک شیرین جان شیرین را از فرهاد میگیرد .

دبری نوی باید که مهم نیز وفات یافته خسرو دیگر میتواند ازادانه باشیرین ازدواج  
 کند ولی عیاشی و فساد اخلاقی مخصوص شاهان در خسرو بعد افراط وجود دارد . او  
 غلظت عاشق = شکر = زیبای اصفهان شده و پرا نژد خود بعد این میرد .

روزی خسرو برای دیدار شیرین بطرف قصری وی رهسپار میشود • شیرین عقیق  
 نذرهای قصر را بر روی شاه سرکش و سر مست بسته از بالای بام با او کتکو میکند •  
 خسرو از بی اعتنائی شیرین رنجیده و از وی جدا میشود • شیرین بیقرار نیز از کرده  
 پشیمان شده بکاخ خسرو میشتابد • درین عیش این دو دل داده بارید و نکسا  
 ترانه عشق و وصال می نوازند و خسرو بالاخره با شیرین رسماً ازدواج میکند • وصال و  
 خوشبختی خسرو شیرین موقتی و کوتاه است • شیرویه پسر خسرو پرهیز که از یکطرف  
 بطع ناج و تخت و از طرف دیگر بمشوق شیرین مهتاب بد را مجبور بترک سلطنت میکند •  
 شیرویه به اینهم اکتفا نکرده خسرو را بچند زندانی نموده و بالاخره وی را بقتل  
 میرساند • سپس به شیرین پیشنهاد عروسی میکند • شیرین با وفا نیز پیشنهاد شیرویه  
 را ظاهراً قبول کرده اموال و اشیاء همسر مقتول خود را نابود ساخته خود نیز روی جسد  
 خسرو انتحار میکند •



چنانکه از مضمون اثر برآمد) خسرو و شیرین هر دو قهرمان اصلی منظومه میباشند •  
 ولی چون منظور ما در اینجا شناسائی شیرین است میخواهیم قبل از هر چیز این زن ماهرورا  
 دیده و پس از آنکه با صفات ظاهریش آشنا شدیم به وصف فضایل معنوی و اخلاقی وی  
 بپردازیم • برای اینکار نیز تابلوی نقاشی شیرین را با اب ورنک الفاظ رنگارنگ و شیوای  
 نظامی ترسیم خواهیم کرد •  
 شیرین مانند مهتاب جوانی شب افروز است و همچون آب زندگانی سیه چشم •

قامش نخل سبب نیست که دوزنکی گیسوش بر سر آن نخل بر طب چینی مشغولند بینی  
روی گوی تهنی است از سیم که سبب رخسارش را بدو نیم کرده . آهو بزبانی گردن او  
گردن نهاد و دلب شکرش هم رنگ عقیق ابدیده است .

تنش بزنی و سفیدی قائم و ده انگشت وی چون دم قائم کشیده و زیباست . طاق  
ابروی آن ماه تا سردش و طوق غنغش تا بناگوشی است . دندانهای او ۳۲ دانه لثولثو  
نمود هاش قفلی او با قوت است بر آن گنجینه گهر . روی و مویش چون رنگ و بوی نسرين .  
لبش شیرین نامش نیز شیرین است .

این زیبایی بی همتا که منشاء عشق و سرچشمه شادی است با آنکه یک دوشیزه شرق  
میشد ولی از جهت آزادی و شادابی و خوشبختی از تمام دختران معاصر خود ممتاز است .  
شیرین در سرزمین آزاد خویش و در سایه عدالت و محبت بیکران مهین بانو تابستان در  
کوه های ارمن بهار در دشت مغان و پائیز در باخاز بشکار و خوشگذرانی میبرد از ده او  
داداده گلک زیبایی طبیعت بوده شب و روز با هفتاد ندیمه ماه بیکر خود در دامان  
کوهساران و کنار کشتزارها برقص و بازی و میگساری و شکار مشغول است .

این دختران شاداب از ری در کلهستانها فاخته اند و در شکارگاه ها عقاب و روی این  
اصل است که آنان خسرو پرویز و سایر پادشاهان ساسانی را شیفته زیبایی و هنرمندی خود  
میکند . خسرو در شکارگاه بی بیند پری رویان چابک سوار هاله وار کرد شیرین ماه رو  
حلقه زده ناکهان از هر مهبی افتابی سوزد و از نوک تیر هر ماده شیرشکاری مرغزاری از  
آهو تنی گشت . شیرین بر پشت شه دیز مانند باد صبا از چمنی

بچمن دیگر رفته از سواری و تیراندازی و جوکان بازی لذت میبرد - در اینجا نظای  
شان میدهد که زنجیر قواعد قرون وسطائی و قوانین اسارت اور اسلام است که زنان را  
در چهار دیوار خانه محبوس کرده شعله عشق و امید بزند کی انتظار در قلب آنان خاموش  
میکند و گرنه زن آزاد مانند شیرین هم از حث هنرمندی و هم از لحاظ عقل و کمال میتواند  
دشاد و مردان پیش برود .

شیرین ازادانه دوست میدارد و در راه محبت ازاد خود دلیرانه جانفشانی میکند .

روزی این اصل است که ما این زن حساس و مهربان را مجسمه محبت مینامیم .

نظای مانند یک روانشناس هر تجربه طلوع عشق شیرین را فوق العاده طبیعی

تصویر مینماید - یعنی این دختر ازاد در نظر اول از عکس زیبای خسرو خوشش مینماید .

دفعه دوم با دیدن آن تابلوی دلفریب بر خود احساس ناراحتی کرده دلش مینماید و

روحش پرواز میکند - ولی احساسات پرازیم خود را پنهان مینماید . بالاخره بار

سوم عکس را بوسید و با بی پروائی وی صبری مخصوص عشقاییکه هنوز به بیستمین سال

زندگی قدم نتهداده اند بدان میکوبد

ای آرام جان ! چه نقشی کز تو نقشی بداتم ؟ کلم دست هنرمند ترا

ترسیم کرده شیرین را به عشقت مبتلی ساخت . نگاه برای اینکه ان نقش زما را با

چشم دل به بیند پاره های دلش را بر سر مژگان آورد و آهسته آرام روی عکس فرو مینماید .

این دلداد و حساس و جوان از نخستین مرحله عشق تصیم میکوبد در راه وصال خسرو

از همه چیز حتی از جان شیرین خوش بگذرد . او به عکس خسرو چنین میکوبد .

یکی جان است اگر بودی دو جانم بد بد ندی که بر تو چون فشانم (۱)

و با این جانفشانی صادقانه را در سراسر عمر شیرین وفادار حسن و مشاهده میکنیم .

محبت عمیق و تزلزل ناپذیر است که شیرین را وادار ساخته زندگی آزاد و خوشبخت

خود را بخاطر خسرو ترک کرده و تمام چیزهایی را که دوست میدارد بهای وی بپردازد .

محبت بشیرین نیرو و امید میدهد و او را بر تمام مصائب و مشکلات حیاتی پیروز میگرداند .

شیرین خسرو را دوست داشته و بجزیم این دوست داشتن زجرها و اذیت های فراوان

میکند . چرا ؟ برای اینکه خسرو آرای ان ارزش اخلاقی معنوی نیست که بشود

برای همیشه بدو دل سپرد و از وی انتظار قدر دانی و وفاکاری داشت .

این پادشاه عیاش و خوشگذران که یک قم چهارده هزار اوری خنیاگر هندی

در دربار خود دارد روز و شب باده سرخ و نوشد و مست نغمه دلنواز چنگ بآید و

بویط نکسا بود . گاهی با تریج زر و زمانی با زلف مشکین مرهم با شکر بازی میکند .

بمنظر چنین شخصی محبت عمیق / اشکها و ناله های نهفته و بالاخره مهر و وفاداری شیرین

قدر و ارزشی ندارد . شیرین هم این را احساس کرده و گاهی با خود زاری کنان میگوید

بگل چیدن شدم در خار ماندم      بکاری در شدم بیکار ماندم

چو خود بد گدم از کس چون خروشم      خطای خود ز چشم خود چه پوشم (۱)

او محبت نسبت به خسرو را خطای خود میداند ولی شفای جبران ناپذیر / خطای محو

نشانی .

شیرین که تار و پود وجودش به عشق خسرو آخته است نمیتواند این محبت را با

هیچ چیز دیگر حتی با عشق اشیرین فرهاد عوض کند .

فرهاد یک انسان حقیقی / یک هنرمند زحمتکش و یک عاشق فداکار است . او شهرین  
 را از صمیم قلب دوست داشته و در آرزوی او عسری جان کنده و بالاخره جان میسپارد .  
 ولی شهرین پاینده عشق نیز به هیچوجه قادر نیست محبت این هنرمند جسور را بپذیرد .  
 تنها کاری که میتواند بکند آنستکه جانفشانیهای فرهاد را تقدیر و تقدیس کرده و  
 هنرمندی ویرا بستاند . شهرین با کمال و مهربان پس از برگ کوه کن بر سر و شکسته او  
 چون ابر بهار گریسته و برسم مهتران در دل خاک مد فونش میسازد .

شهرین در نامه تسلیمت امیر خسرو شکرهای زهرالود و مارهای پرنیان پوشی  
 می بیند بدین معنی که خسرو میخواهد او را در مرکب فرهاد به بی مهری و بی وفائی متهم  
 سازد . شهرین نیز از سخنان تلخ وی بخود لرزیده و فرهاد غمگین رفته را به نیکی یاد  
 میکند .

شهرین خوب میتواندست در مرکب هم تلخ کوشی خسرو را تلافی کند ولی نکرد . او  
 مانند دوست بگوشک و مهربان به خسرو دل آری داده و گفت اگر سرری از بستان عالم رفت  
 نوباتی بان که دل و جان عالی . و بخاطر خسرو یکماه سیاه پوشیده و دست از ساز  
 و طرب برداشت .

خسرو از یکطرف محترم محبت و صمیمیت این زن با کمال شده از طرف دیگر قادر  
 نیست دل هوسران خود را رام کرده و با وی بشاد کای زندگی کند . و روی این اصل پس از  
 مرگ با زیبای اصفهان یعنی شکر ازدواج میکند . هرگز دیگری بجای شهرین بود دیگر  
 حاضر نمیشد بیوفائی خسرو را تحمل کرده گناه تکرار شده ویرا به بخشد ولی شهرین  
 دلسوخته هر شب تا سحر برون وار بید آر نشسته ستاره های آسمان را شمرده میکند



بسوز سینه بهران مظلوم

به اب دیده طفلان معصوم

بوا پس ماندگان از کاروانها

بدور افتادگان از خانمانها

خلاصی ده برآ چون لعل از سنگ (۱)

ندارم طاقت این کوره تنگ

شیرین با صبر و تمکین فوق العاده خود خسرو را بتدریج با رموز محبت آشنا میسازد

و هروقت که این پادشاه عیور و ششپور مانند کوزن کوهی میخواهد کشتزار مهرو وفا را

لذت کوب نماید شیرین چون کبک ز با باران و مهربانی بطرف او میخراشد . برعکس هرگاه

خسرو در استانه عشق با کسناخی بی پروائی تلخت و تاز نماید شیرین مانند گنگگ کودگان

با وی بازی کرده با بهتر بگوئیم برای فروغشاندن شعله احساسات او سر بسروچی میگذارد .

مثلا در یک لحظه جدی که خسرو حیات و هستی خود را به پاسخ او میداند شیرین شوخ و

شاداب بوی میگوید

بزن تهرش اگر تیر کمان هست

خم ابرو اگر زه بر کمان بست

بزن جیوش نگر چون در کشیدم (۲)

جو بانو جمده خود آشفته دیدم

آخر خسرو چه کند ؟ مگر میتواند این ماهروی خوشگوار دست نداشته باشد . وقتی

شیرین با چشمان اشک الو از خسرو بی پرسد - که این ساعت ازین یاد گودی . چه روزی

از مهر شادم نمودی . چه پیمانی از آشنائی بمن فرستادی و چون دلم را گرفتی از وفا

چه بمن دادی .

خسرو ناگزیر میشود بگوید - اگر کسی نداند هو خود میدانی که جان وزندگانی منی و من

این هردو را بنویسیدم .

شیرین نه تنها مجسمه محبت بود بلکه مظهر آزم و عفاف است . او دل و جان خود را  
بمشق سپرد و عشق را به عفاف . این زن پاک امن همه جا و همه وقت در حفظ شرافت  
و حیثیت خود میکوشد و همواره اندر زوایای مهربانان بانورا :

ترا باید که عقل و هوش باشد بخوشت نیک چشم و گوش باشد

بسا گل را که نغز و تر گرفتند بیافکند ند چون بویر گرفتند ( ۱ )

آویزه گوش کرده و از نخستین روز آشنایی با خسرو به مهربانان قول میدهد که

اگر خون گیم از عشق جالش نخواهم شد مگر جفت حلالش ( ۲ )

و بطوریکه دیدیم شیرین تا آخر بر سر قول خود مردانه ایستادگی کرد .

این زن متین و با مقامت دور از وطن در قصر کوهستانی و گرفته خود تنها روزگار بسر

برد و در فراق خسرو روز و شب اشک چشم و خون دل میخورد . اما وقتی خسرو سر مست

بیطاقت را بر در قصر خود می بیند چون ماه نو بر سر بام آمده در را بر روی شاه بسته و

از بالا با وی راز و نیاز میکند . وقتی که خسرو با لحن اعتراض آمیز میگوید من مهمان توام

بروی مهمان در نمی بندند . شیرین هشیار پاسخ میدهد — تو ای باز شکاری مهمان

نستی بطح کبک کوهساری بدین کوی رهسپار شده ای . شاه میبرد چه شد که

مرا چون زمین پست کردی و خود مانند فلک بالانشستی ! شیرین حاضر جواب میگوید در رهبر

تو ظم گشتم و ظم بالای سر بهتر است . ازان بود در را بستم که سر مست آمدن بنزد من

خطا بود . تو مخموری و من خلوت تشین و در این صورت از تهمت مردم نتوانم —

رست • من میخواهم مانند کهرپاکی خوش را حفظ کنم • انگاه بالحن اشپن بجان  
خودمند بکنند فیروزه ای قام فلک بنور چشمه خورشید روشن و به برقراری دیداری  
ابدیت سوکند باد میکند

که بیگانه اگر چه پادشاهی      زمن بر تابدت گانی که خواهی (۱)

وسپس اشکارا بد و میکوبد تو میخواهی مرا غافلگیر کرده چو کی بهوشی و بدویم افکی •  
خسرو نیز خشمگین شده بر پشت شید پیز چون باد صبا از نظر دور میشود •

در اینجا نظامی با ظرافت و ریزه کاری مخصوص بخود بتصویر حالت روحی و حالات

هیجانات درونی شهرین میبرد از • بدین معنی که شهرین شبهای سیاه هجران را

بیاد آورد و از تکرار آن بر خود میبرد • او دیگر نمیتواند بدون خسرو زندگی کند •

ضمنا حاضر نیست الت دست و پایمال امیال بیجای او شود • اینست که با خود میکوبد

من مست نیستم که بدستان بدستم آرند • انقدر شکستنی خواهم کرد تا روزی ان

دل افروز با پای خود از در مهر برآید • من چگونه این تلخی را بخود هموار کنم که

شهرین جان میکند و مهم باد وصال می نوشد • من در راه خسرو از خانمان خویش

اواره گشته و از شهر باری دست کشیدم ولی هرگز از شرافت خود دست نخواهم کشید •

شهرین در برابر عشق سوزان فرهاد نیز همیشه منهن و خود آراست • در حالیکه هنرمندی

و فدکاری او را پسندیده و از تماشای رنجهای بی حاصل وی نهانی اشک میبرد هیچگاه

نمیتواند و نمیخواهد با ازوهای ان عاشق فدکارا شنائی و نزدیکی داشته باشد •

شهرین مانند خواهر مهربان و دوست نیکخواه با فرهاد گفتگو کرده هنرویی را می ستاید •

ولی نه دل بد و سپرده و نه آن دل داده را به عشق خوش امید وار میکند . شاید اگر  
شیرین تا این اندازه متین و خونسود نبود فرهاد هم تا آن پایه جان نمی کند و درانش  
نمیسخت .

پاک امنی شیرین زبان زد همه مردم و حتی شاپور نقاش شده . شاپور که بیش از  
هر کس دیگر بقصه عشق این زن اشناست چندین بار به خسرو میگوید - قلب شیرین از  
هوای بلبلان بهار پاکتر و دامنش از آب چشمه سار تمیزتر است . به شیرین نیکام  
نباید چشم بد افتد .

زهران که خود را تا به امروز بنام نیک پرورد ان دل افروز (۱)  
شیرین پیوسته با دل پر جوش و خروش خود جنگیده احساسات شورانگیز خوش را  
تابع ازیم و آراسته به عفاف میکند . او تصمیم دارد با برداری و پاک امنی با خسرو  
به خوشبختی زندگی کند و بالاخره هم به تصمیم و به لرزی خود می رسد .  
نظایر مانند یک قضی عادل و با وجدان ادعا میکند که شیرین شرافتمند در مرک  
مریم کوچکترین دخالت و تقصیری نداشته است .

چنین گویند شیرین تلخ زهری به مریم داد کوزان خورد بری  
و گرمی راست خواهی بگذر از زهر بزهرا لود همت کردش آن قهر (۲)  
مریم همگرم طبیعی مرده و شیرین پاکتر از اسنتکه مرتکب قتل و جنایت شود . شیرین زن  
عادل و با اراده ایست . او آزاد تربیه شده و ازادانه دوست داشته و مستقلا در تعیین

سرنوشت خود کام برسد آرد • شهرین و لیلی در عالم زنان دو قطب مختلف و متضاد اند •  
 لیلی در محیط دینی و قبیله‌ای اسیر خرافات و موهومات بوده و از تمام حقوق انسانی  
 از جمله حق داشتن محبت آزاد محروم است • بر عکس شهرین که جبهه اش از آتش  
 اشک و های کسوفش گل رنگ تر و فروزانتر است دوست میدارد و برای رسیدن به محبوب  
 خود بدون اینکه از هیچکس ابائی داشته باشد ازادانه کوشش میکند • او میل و اراده  
 خود را از هر چیز برتر و نیرومندتر میداند • مصائب و مشکلات زندگی کوچکترین خلل و  
 خدشه به اراده آهنین شهرین وارد نیارند و نمیتواند او را از راهی که برای خود  
 انتخاب کرده است ذره‌ای منحرف سازد • شهرین زن مبارز است که نه از طعن و  
 تهدید نه از فرار و آواره‌گی و نه از زجر و زندان و سختی هجران نترسیده و با خود  
 میگوید

چو وصلش نیست از هجران چه ترسم      تن تا زنده از زندان چه ترسم  
 نه آن مرغ کس بر من نهاد قید      نه هر بازی تواند کرد نم صید  
 چمن تاکی جویم افسرد باشم      برافروزم اگر بزمرد باشم (۱)

اگر شهرین بجای وصال خسرو هر آرمان دیگر هم داشت بدون تردید به آن میرسید •  
 چون اراده تزلزل ناپذیر او است که عشق را در وجودش تا آن پایه بلند و نیرومند ساخته و  
 وی را پیروز میکرد اند • باید گفت وصال خسرو عاجز و شکست خورده آرزوی شهرین نیست •  
 او میخواهد شریک زندگی اش مودی دلیرو مقتدر باشد • روی این اصل وقتی خسرو از  
 بهرام شکست خورد و به ازربابجان میشتابد شهرین علناً بوی میگوید که هرگز حاضر نیست

با مردی زندگی کند که کج و تخت و مہین و مردم خود را بدشمن سپردہ است . انگاہ  
مانند یک مہین ہارز و عاقل خسرو را ہمید ان مرد انگہ و ہارزہ دعوت کردہ میگوید

جوانی داری و نیروی شاہی      طلب کن با سری صاحب کلاہی

ولایت را زفتہ پای بکشای      برون شود ستہرد خویش بنمای (۱)

سخنان شیرین بقدری مؤثر و سہراست کہ پرویز خشمگین دردم بہ پشت شہد بہر پدیدہ  
تاخت گمان میگوید - من رفتہ شہت خوش . پیش میروم اگر در دنیا و اتش بلشم .  
ہند تو مرا ہکار خویش آگاہ ساخت و اعتراف میکند کہ

ہمہ شیران ہمشہ ہم کردن      کہ مرد ان از زنان تعلیم کردن (۲)

خسرو راست میگوید . شیرین ضمن اینکہ ہیوستہ بتربیت اخلاق و تقویت ارادہ خود  
میگوید خسرو را نیز تربیت میکند . این زن عاقل معتقد است کہ نام و ننگ چون سرو  
و سنگ است . سنگ را تہاید بر سر زد و ننگ را ہر نام .

اندرزہای عاقلانہ شیرین راہ زندگی را بہ خسرو روشن ساختہ و او را بہ اوج مقام  
انسانیت ارتقاء میدہد . بدہین است ولہمہد زیبای مہین بانو کہ مظهر محبت و  
ارادہ است بی نقص و اشتہاء نی باشد .

ما در حالیکہ صفات ہستندیدہ شیرین را بی ستائیم نمیتوانیم از نظر دور داریم  
کہ این دوشیزہ ازاد در برابر احساسات سوزان و آرزوہای موج خود وظایف مقدسہد بگر  
خویش را ہلکی فراموش کردہ . مانند انہم وقت شیرین سرزمین سبز و زیبای خود را ترک کردہ

بدن کویخت چند سال داشت . یقیناً بسیار جوان بوده و در جوانی هم مسلماً خطا هست . چه چیز بنظر ما خطای شیرین شود و میشود .

اولاً او بیک تابلوی نقاشی دل سپرد که بافکار و عواطف یک انسان حقیقی .  
ثانیاً نامی و سخنان پر فریب یک مرد غریب (شاهور) را بدون چون و چرا پذیرفته و برای رسیدن به معشوق نادیده و نشناخته تمام علائق و اشنائی ها و حتی مردم و مهربان خود را ترک کرده رفت .

ثالثاً شیرین با سنگلی فراوان محبت مادرانه همه عاقل و مهربان خود مهربانان را بکلی زیور پاکداشته و قلب این زن صالح خورده و سیاقش را در آتش غم خویش سوزانده .

شکی نیست که اگر مهربانان بانو از قصه شیرین آگاه میشد ضمن اینکه برای خوشبختی وی صمیمانه میکوشید هرگز نمیکذاشت جان شیرین عزیزش بدین گریخته دچار طعن و تحقیر در بار ساسانها بشود .

آخر اگر خسرو ولیعهد تاج و تخت کیهان بود شیرین نیز عروس تاجداران و پادشاهان محسوب میشد . چرا اول خسرو به طلب این عروس ماهرو به بردع نوشت ؟

بطور کلی بهتر بود اگر نظام عشق به مهربان و محبت بخلق را در وجود شیرین از محبت نسبت به خسرو برتر و نیرومندتر تصور و تصویر مینمود .

شیرین خود نیز گاهی متوجه بی پروائیهای خودش شده و از کرده پشیمان میگردد ولی این پشیمانی از پشتکار و اراده وی هیچ نمیکاهد و سبب موفقیت او هم همین است . درست است که شیرین از مهربانان دور شد ولی اندر مادرانه او وسوگند خود را

همیشه بیاد داشته انقدر سعی و صبر کرد تا بالاخره خسرو با وی رسماً ازدواج نمود .  
 پادشاه دو هزار لغت ماه بیکر هزار شتر سیه چشم هزار استر شبرنگ هزار اسب مرصع  
 و یک مہد زرین ~~گنجینه~~ کوهر آگینی بطلب شیرین فرستاد . ماهرویان و خنیاگران  
 و سواران سلطنتی ان عروس زیبا را با جاہ و جلال از قصر شیرین بطاق کسری بردند و  
 شیرین با همسری خسرو خوشبخت شد .

ولی باید گفت زندگی بنظر شیرین تنها عمارت است از خوشگذرانی و تن آسائی  
 نیست . او یکسب فضل و کمال کوشید و به خسرو نیز میگوید - زراش سوی دانش کوش  
 یک چند . این زن عاقل با همسر خود نزد بزرگ امید بطل مسائل فلسفی پرداخته و  
 مخصوصاً از ان استاد دانا و جهان دیده خواهش میکند حکایات کلمه و دمنه را برایش  
 تعریف و تفسیر کنند .

شیرین عادل و رحیم و رعیت نواز است . نظامی میگوید چون پادشاهی بر شیرین  
 مقرر گشت فروغ ملکش از مہد بمانی رسید . نه از دروازه ها باج گرفت و نه از دهقانان  
 خراج . فراخی و فراوانی در کشورش رواج یافته اسایش و امنیت چنان حکم فرما شد که  
 باز با تہو و کرک ہمیش از یکجا اب خوردند . مردم از انصاف او دلشاد شدند و  
 زندانهاں جلد ازاد گشتند .

شیرین داد گستر که دیوانه عشق خسرو میباشد برای آنکه ملک را طعمه اش  
 احساسات خود نکند و ظلم و زجر بر مردم روا ندارد کشور را بجهان دیده ای سپرده  
 خود بطرف خسرو رہسپار میگرد .

شیرین همیشه خسرو بزرگتر ابدال و داد دعوت کرده و ہر ا متوجہ میکند کہ



ترا به گریخت را نوازی

جهانموزی بد است و جورسازی

سپه گشت از نظیر داد خواهان (۱)

بسا ائینه کاندردست شاهان

وقتی این زن رؤف و عادل در قصر خود زندگی میکند و بیست خدمتکاران و کنیزان هر روز برای آوردن شهر از راه دور رنج و عذاب فراوانی می بینند . اینستکه برای رخ این مظهر با مشورت شاپور به فرهاد دستور ساختن جوی میدهد . شیرین در حال شهر میخورد ولی مقصودش از اینکار این است که بخاطر او زبرد ستانش ناراحت نشوند . این زن رحیم و نوع پرور مایل نیست زحمت کسی بپردازد و کار زحمتکشی بی سود میزد همانند وقتی فرهاد جوی شهر را حاضر میکند شیرین چند کوه را بر سرش دستمزد بوی سپرد . و تمام کارگران و جوانان نیز جایزه و انعام میدهد . درست است که کوه کن آن کهر هارا توام با کوه اشک خود به پای شیرین پاشیده فرهاد زنان میگوید - محبت تو پرهیزترین دستمزد من است . ولی شیرین که میخواهد با احساسات درونی فرهاد آشنا باشد وظیفه وجدانی خود را انجام داد .

قد اکاری و از خود گذشتگی شیرین او را به عالیترین مرحله تمام انسانی میسازد . شیرین نه تنها روز شادی و خوشبختی بار و پرستار خسرو است بلکه در پریشانهای و درماندگی نیز مانند یک دوست حقیقی دست وی را گرفته در غم و الم او شرکت میجوید . هنگامیکه خسرو پرویز از تاج و تخت محروم شده کوشه زندان روزگار میگذراند شیرین بگانه کسی است که با ودل آری و امیدواری میدهد .

این زن مهربان که مانند اهوای آزاد همیشه در دامن دشت ها و کوهساران گردش

جهانموزی بد است و جورسازی

ترا به گرویت را نوازی

بسا آینه کاندردست شاهان سپه گشت از نظیر داد خواهان (۱)

وقتی این زن رؤف و عادل در قصر خود زندگی میکند و بیست خدمتکاران و کنیزان هر روز برای آوردن شیر از راه دور رنج و عذاب فراوانی می بینند . اینست که برای رض این مظلوم با مشورت شاهپر به فرهاد دستور ساختن جوی میدهد . شیرین در حال شیر میخورد ولی مقصودش از اینکار این است که بخاطر او زبردستانش ناراحت نشوند . این زن رحیم و نوع پرور مایل نیست زحمت کسی به در رفته و کار زحمتکشی بی لیسومزد بماند وقتی فرهاد جوی شهر را حاضر میکند شیرین چند کوهرا کرائنها برسم دستمزد بوی سپرد . و تمام کارگران و جوانان نیز جایزه و انعام میدهد . درست است که کوه کن آن کهر هارا توام با کوهرا اشک خود به پای شیرین باشد . فرهاد زنان میگوید - محبت تو پر بهاترین دستمزد من است . ولی شیرین که میخواهد با احساسات درونی فرهاد آشنا باشد وظیفه وجدانی خود را انجام داد .

قد اکاری و از خود گذشتگی شیرین او را به عالیترین مرحله تمام انسانی می رساند . شیرین نه تنها روز شادی و خوشبختی بار و پرستار خسرو است بلکه در پریشان حالی و در ماندگی نیز مانند یک دوست حقیقی دست وی را گرفته در غم و الم او شرکت میجوید . هنگامیکه خسرو پرویز از تاج و تخت محروم شده کوشه زندان روزگار میگذراند

شیرین بگانه کسی است که با ولد آری و امیدواری میدهد .

این زن مهربان که مانند اهوای آزاد همیشه در دامان دشت ها و کوهساران گردش

میکرد است اکنون در بیخوله تاریک زندان شب ناصبح دستهای زنجیر شده همسر عکس  
 اسیر خود را در دست گرفته با اهنگ آرام و دل نواز بد و میگوید سغم مخور . در دنیا  
 هم شادی است وهم تیمار . بهبود به آزار خود مکوش . هر کس تب کند تو میرد  
 وجه بسا بیمارانیکه طالب کور رفته و برگشته اند . بسا قفل که بنظر اول بسته می کهد است  
 ولی چون نیک در آن بنگری قفل نهوده بلکه خود کلید قفل های دیگر است . شکی نیست که  
 گرفتاری خسرو شیرین را نیز معموم و کنگ مخزون ساخته است و این حزن درونی از  
 خلال سخنان او پدید است . شیرین که همیشه عشق و جوانی و بهار و زیبایی بحث میکرد  
 اکنون از بیمار تب و کور و قفل و غیره سخنرانده سعی میکند از آنها نتیجه مثبتی بدست  
 آورد . بهر حال با تمام قوا او میکوشد تا عشق زندگی و روح امیدواری و ایمان به اراده  
 انسان را در خسرو تحویت نماید . بدین منظور ضمن نصایح خود بوی میگوید

دل عالم توئی در خود مبین خرد بدین هستی تو ان کوی از فلک بود (۱)

شیرین از نخستین روزیکه با خسرو آشنا شد تا آخرین دقیقه زندگی همواره با شکیبایی  
 و مهربانی زاید الوصف در تربیت اخلاق و معنویات وی کوشید و با این جد و جهد صمیمانه  
 خود خسرو را به یک انسان حقیقی و عالی تبدیل ساخت .

نظای شیرین را از اول تا آخر یک زن عاقل و فداکار معرفی میکند . در صورتیکه

خسرو در آغاز داستان از جهت اخلاق و اراده ضعیف بوده ولی در هیچ راه های  
 زندگی و بهرور زمان تربیت و تکاملی نی یابد . بطوریکه در آخرین دقیقه زندگی با تن مجروح  
 در خوابگاه خونین خود از عطش مسوزد ولی قلب رؤوف و وجدان پاکش راضی نمیشود شیرین را

از خواب نوشین بیدار کند و جرعه ای آب از دستش بنوشد و جان بسپارد و بالاخره با  
قد آکاری تمام

(۱) به تلخی جان چنان دادان وفادار که شهرین را نکود از خواب بیدار  
وقتی شهرین بیدار میشود خزینه در کشاده و کج بزرگ سپاه رفته و سه سال را مرده  
و بیند . موی کنان و موی کنان شب را بصبح رسانند ، صبح نیز جسد همسر مقتول خود  
را با مشک و کافور و گلاب شسته برای وی مجلس ختم و تشیع جنازه مخصوص شاهان  
ترتیب میدهند .

شیرویه به شهرین پیشنهاک زناشوی میکند شهرین پریشان بظاهر گفته او را  
بد برفته بشرطی که کاخ و ایوان و تاج و تخت خسرو پروز را نابود کرد و پای شهید پزرا  
بهرند . شیرویه موافقت میکند .

شهرین در میان زنان سپاه پوش و عزا دار بالباس کلکون طوق زین و تاج گوهراگین  
در میدان عهد خویش رقص کنان و پای کویان بطرف آرامگاه خسرو پیش میرود . آنگاه  
کلی آخر این زن با وفا از نخستین روز <sup>آشنایی</sup> با پرویز تصمم گرفته بود در صورت لزوم  
جان خود را براه عشق او نثار کند . امروز شهرین خوشحال است که بعهد دیرین خود  
وفا خواهد کرد . شهرین با آرامگاه خسرو داخل شده در راه بر روی انهار و بند و دشته  
بدست بجز خون الود محبوب خویش بوسه زد و دشته را <sup>بوسه</sup> خود فرو میرد .

شهرین مانند زولیت وفادار جسد سرد همسر مقتول خود را در اغوش کشید و بخواب  
ابدی فرو میرود .

در اینجا نظای مانند نقاش حساس و هنرمندی که مقنون تابلوی نقاشی خود شده باشد بمرک شیرین میگوید

به بنم خسرو ان شع جهان تاب  
مبارک باد شیرین را شکر خواب  
زهی شیرین و شیرین مردن او  
زهی جان دادن و جان بردن او  
جنون واجب بود در عشق مردن  
بجانان جان جنون باید سپردن (۱)  
وسپس شاعر بخاکستر عشق زن محبوب خود  
افاق اشک حسرت میریزد .

بدین افسانه شرط است اشک راندن  
کلاب تلخ بر شیرین نشاندن  
بحکم آنکه ان کم زندگانی  
جوگی بر باد شد صبح جوانی  
سبک رو چون بت قهجاق من بود  
کمان افتاد خود کافاق من بود . (۲)

این سخنان که از دل برآمده و بر دل می نشیند از احساسات عالی و آرزوهای بلند یک انسان فد اکار و یک شاعر حساس هنرمند حکایت میکند .

تا افتاب عشق مبدرخشد تا قلب بشر پرستند و زیبایی است خلق هائیز سرگذشت  
شور انگیز شیرین فد اکار را میخوانند و افاق زیبا را بباد میآورند . و برزند و کنند و این دوزن  
حساس یعنی نظای نهیت و درود میفرستند .

xxxx  
xxx  
x